



درآمد

خاطرات جوانی پرشور و انقلابی که در کنار مجتهدی کارآزموده و بسیار محتاط قرار گرفته است، ابعاد ناشنیده‌ای از مدیریت دادستانی را روایت می‌کند که به اعتقاد او، به خاطر کادرسازی‌های قبلی و مدیریت بی‌نظیرش، دورانی طلایی را به یادگار گذاشته است.

■ «آیت‌الله قدوسی و دادستانی انقلاب» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر علی‌رضا اسلامی

در مدیریت و کادرسازی بی‌نظیر بود...

حضور حدود پنجاه نفر در منزل خود اعلام کرد که آیت‌الله بهشتی گفته‌اند به کمک آقای قدوسی بروید. آن شب پدرم، شهید اسلامی، من را نیز همراه خودشان برده بودند. اگر اشتباه نکنم ماه رمضان بود و افطاری یا شام در آنجا بودیم. در آنجا صحبت شهید بهشتی مطرح شد و افرادی را مشخص کردند، از جمله شهیدنظران، آقای ال‌احمد و... من. البته من گفتم به درد این کار نمی‌خورم و به قول معروف عددی نیستیم، ولی تکلیف کردند.

فردای آن شب ما چند نفری خدمت شهید قدوسی در چهار راه قصر رفتیم که اول دادسرای ارتش بود. در راه یادم هست که علی خلیلی که بعدا محافظ مسعود رجوی شد، در آنجا بود و تا ما را دید گفت حزبی‌ها آمدند، چون آن موقع همه ما عضو حزب جمهوری اسلامی بودیم. منظورش این بود که دیگر ما حکومتان را باید جمع بکنیم و برویم. چنین افرادی از سازمان منافقین در آنجا نفوذ کرده بودند. اینها پرونده‌هایی را پشت صندوق عقب ماشینشان می‌گذاشتند و می‌بردند و برای خودشان حکومتی داشتند. شهید قدوسی نیروهای انسانی‌ای را که در اختیار داشتند، به‌خوبی سازماندهی کردند تا بتوانند در دادسراها و دادگاه‌ها در سطح کشور و در استان‌های مختلف منشأ خدماتی باشند. از جمله آقای حجازی، آقای ناظمی، آقای حسینیان، آقای پورمحمدی و اکثر کسانی که از قضات فعلی هستند، از شاگردان برجسته آیت‌الله قدوسی بودند که منشأ آثار زیادی در سطح کشور بودند.

برخورد آیت‌الله قدوسی با اعلام آمادگی شما چه بود؟

وقتی خدمت آیت‌الله قدوسی رفتیم، ایشان نمودار سازمانی‌شان را نشان ما دادند و گفتند من چنین نیازهایی دارم، شما چه کار می‌توانید انجام دهید؟ کارها تقسیم شدند و قرار شد هر کس کاری را برعهده بگیرد. آقای جولایی معاون مالی و اداری شد، آقای ال‌احمد معاون خدمات و پشتیبانی و تدارکات و مرحوم نظران رئیس دفتر ایشان شدند. به بنده هم دو مسئولیت را واگذار کردند: یکی معاونت تحقیقات و دیگر معاونت بایگانی. تحقیقات هنوز راه نیفتاده بود و حدود ده بیست نفر می‌رفتند و راجع به افراد و اموال صادره‌ای و اشخاصی که توقیف شده بودند، تحقیق می‌کردند و چیزی شبیه به داسرا بود. بنده رفته به محل کارم و با سبک کار و افراد آشنا شدم و بعد که حکم را به ما دادند، مشغول به کار شدیم. چون اول انقلاب بود، حجم کار خیلی زیاد بود، مثلا گاهی باید حدود سیصد نامه در روز

می‌شد و یا احکام بر اساس موازین اسلامی نبودند. نهایتا حضرت امام در سال ۵۸ طی حکمی، آیت‌الله شهید قدوسی را به عنوان دادستان کل انقلاب مشخص کردند. دادستان کل انقلاب باید ویژگی ممتازی داشت، از جمله اینکه باید شجاع می‌بود تا بتواند در مقابل ضدانقلاب و سلطنت‌طلبان و فراری‌ها و درباریان و منافقین بایستد. اول انقلاب هم بود و نیاز به فرد شجاعی بود. دوم اینکه باید فردی فقیه و آگاه و کاملا به موازین اسلامی آشنا می‌بود تا بتواند طبق موازین عمل کند. سوم اینکه باید مدیر می‌بود و می‌توانست این مجموعه را اداره کند. همه این ویژگی‌ها در کمتر کسی جمع می‌شد و هرکسی نمی‌توانست این کار عظیم را انجام دهد. از همه مهم‌تر اینکه فرد نباید وابسته به دنیا می‌بود تا پول و مقام و جاه و این جور مسائل فریبش ندهد. شهید قدوسی تمام این ویژگی‌ها را داشت، یعنی هم شجاع، هم فقیه و هم مدیر بود.

شهید قدوسی تمام این ویژگی‌های لازم برای احراز مقام دادستانی انقلاب را داشت، یعنی هم شجاع، هم فقیه و هم مدیر بود. وی انسانی بسیار زاهد و با اراده بود و هیچ نوع وابستگی به دنیا نداشت که فریبش دهد.

ایشان سال‌ها مدیر مدرسه حقانی بود و با همکاری فقهایی چون آیت‌الله مصباح و آیت‌الله شهید بهشتی و آیت‌الله جنتی، آنجا را اداره می‌کرد. وی نیروهایی را که در این مدرسه پرورش داده بود، در اختیار داشت و می‌توانست از آنها به عنوان قضات و دادستان‌ها و نیروهای انقلابی و مسئولین استفاده کند. وی انسانی بسیار زاهد و با اراده بود و هیچ نوع وابستگی به دنیا نداشت که فریبش دهد.

وقتی که ایشان مسئولیت دادستانی را برعهده‌دار شد، چون می‌خواست تحولی در آنجا پدید آورد، لذا به نیرو و همکار نیاز داشت. شهید بهشتی در جلسه‌ای با حضور مرکزیت مؤتلفه در این باره مشورت کردند و سپس آقای حائری‌زاده در

چگونه با آیت‌الله قدوسی آشنا شدید؟

در خصوص شهید قدوسی باید بگویم ایشان از مصادیق عالم ربانی و مجاهد فی سبیل‌الله بود که با خودسازی، کارهای فوق‌العاده‌ای انجام داد و منشأ آثار بسیاری شد که به دلیل مسائل امنیتی معمولا اینها مخفی مانده و بیان نشده‌اند. برای تبیین نقش ایشان شاید لازم باشد کمی از اول انقلاب شروع کنیم. وقتی انقلاب پیروز شد، افرادی از مسئولین رژیم سابق را دستگیر می‌کردند و می‌آوردند و جایی برای آنها نبود. مدرسه رفاه قدیم، آتش‌پزخانه بزرگی داشت که افراد دستگیر شده را داخل آن و در زیرزمین جایی می‌دادند. اسلحه و مهمات دیگر نیز در آن محل جمع می‌شد. من در کمیته استقبال از امام و در مدرسه رفاه بودم و اینها را در آنجا دیدم. افراد نمی‌دانستند با اینها چه کار باید کرد. بالاخره گروهی مسئول بازجویی آنها شدند. در مرحله اول بعضی از مسئولین مثل هویدا و امثالهم را بازجویی کردند. بیست و چهار نفر را قرار شد شب اول اعدام کنند، ولی کوتاهی کردند و بالاخره به چهار نفر رسید. این طور شنیدم که حضرت امام فرمودند: «اگر به اعدام اینها اقدام نکنید، خودم اقدام خواهم کرد» و لذا آنها مجبور شدند. در آن زمان، دولت موقت مسئولیت کار را به عهده داشت. یادم هست که در بالکن همان طبقه دوم یا سوم مدرسه رفاه، آن چهار نفر، یعنی فرماندار حکومت نظامی شاه و نصیری، رئیس ساواک، و دو نفر دیگر را اعدام کردند.

نمی‌دانستیم زندانیان را چه کار بکنیم تا اینکه رژیم سقوط کرد و زندانیان را به زندان قصر منتقل کردند و تعدادی از برادران در آنجا مشغول مواظبت و حراست شدند. از آن طرف به دلیل اینکه تعدادی از وابستگان رژیم فرار کرده بودند، اموال و وسایل آنها مانده بود که مردم آنها را می‌آوردند یا اینکه خانه و املاک و باغ داشتند. البته عمده اینها به بانک بدهکار بودند، یعنی از بانک‌ها پول گرفته و این کارخانه‌ها و زمین‌ها و املاکشان را به بانک وثیقه سپرده بودند و املاک اینها آزاد نبود. بالاخره اینها رسیدگی می‌خواست و همین طور مانده بود، تا اینکه امام افرادی را مشخص کردند و دادگاه‌های انقلاب تشکیل شدند. آن زمان آقای هادوی، مسئول بودند و امور را اداره می‌کردند، ولی مشکلاتی وجود داشت، از جمله اینکه منافقین که هنوز ماهیشتان آشکار نشده بود، در آنجا نفوذ کرده بودند و در دادگاه‌ها حضور داشتند و بعضی از تردها زیر نظر اینها بودند. مشکلات زیادی پیش آمده بود. گاهی به حقوق افراد تعرض



طریق پیست چیزهایی را حواله می‌کردند یا اسنادی رد و بدل می‌شد یا جاسوسی می‌کردند و قرار شد در این خصوص هم کنترل شود. امثال این کارها در این مرکز انجام می‌گرفت. در همین خلال شهید کجوبی موظف شد زندان اوین را بازسازی و آماده کند. برای زندانیان خدماتی چون ملاقات‌های خصوصی با خانواده‌هایشان قائل می‌شدند تا خانواده‌شان به انحراف کشیده نشوند و اقداماتی از این قبیل انجام شد. یکی دیگر از وظایف ما این بود که ما قسمت‌هایی را که برای ضد انقلاب بود و باید با حکم دادستانی مصادره می‌شد، صورتجلسه می‌کردیم. قبلاً اگر اموالی برده می‌شد در هیچ جا ثبت و ضبط نمی‌شد لذا ممکن بود حیث و میل شود و یا اشخاصی به آن تعرض بکنند الحمدلله از آن دوران تمام اینها صورت جلسه شد و به دادستانی منتقل می‌شد اعم از ماشین و امکانات دیگر. افرادی گاهی می‌خواستند به مامورین رشوه و آنها را فریب بدهند، اما افراد گزارش می‌دادند و خود این هم یک جرم جدیدی برای آنها می‌شد.

یکی از مسائلی که در دوران شهید قدوسی پیش آمد، بحث مبارزه با مواد مخدر بود. بعد از قضیه عزل آقای خلخالی، کارهای ایشان به دادستانی انقلاب واگذار شد تا به صورت سیستماتیک در این مورد هم عمل شود و در مسائل مختلف به صورت جزیره‌های جدا از هم برخورد نشود. دفتر ایشان هم که پشت زندان قصر بود، محل استقرار ما شد و بعد از یک مدت هم یک ساختمانی نزدیک پل رومی گرفته شد که بخش مواد مخدر در آنجا مستقر گردید که با اینها برخورد شود. قاضی و زندان و ... آن هم همانجا بود. این موضوع در زمان ایشان یک سامانی گرفت، در ضمن آنکه با آن برخورد جدی هم شد. ایام هفت تیر هم ما همان جا بودیم که این اتفاق افتاد و خبر شهادت پلر را به من دادند. اگر روزشمار تاریخ آن روزها را داشتیم می‌شد به ترتیب مسائل را گفت، چون بعد از بیست سی سال حضور ذهن دقیقی نسبت به تقدم و تاخر برخی از این اقدامات ندارم.

از کارهای دیگر بیانیهای بود که از طرف آقای قدوسی برای خلع سلاح عمومی صادر و قرار شد افراد اسلحه‌هایشان را تحویل بدهند. مرکزی بود که اسلحه‌ها را جمع می‌کرد و قرار بود به کمیته برده و مجوز داده شود که مشکلاتی هم از این جهت پیش آمد. بعداً مناقبین رفتند و از بنی صدر مجوز گرفتند تا برای دفاع از خودشان بتوانند اسلحه حمل کنند. بیانه هشت ماده‌ای بود که امام راجع به تعرض به اشخاص فرموده بودند که طبق موازین رفتار شود و به تعبیر امروز حقوق شهروندی رعایت و طبق موازین اسلامی انجام شود. همه اینها منشأ تحولاتی در بحث‌های حقوقی و قضایی و جرائم و مبدا مهمی

نیاز کشور بود که متولی نداشت. شهید قدوسی به من به عنوان نماینده‌شان در گمرکات، حکمی دادند و من با یک نفر از آقایان در گمرک، مشروبات را تخلیه کردیم و با کامیون به بیابان بردیم و خالی کردیم، چون می‌گفتند شیشه‌هایشان نباید شکسته شود تا اسراف نشود. گروهی را مامور کرده بودیم که اینها را ببرند. اسلحه و مهمات را به دادستانی آوردیم و صورتجلسه کردیم و تحویل دادیم. اسلحه‌های مختلفی بود که اگر به دست ضدانقلاب می‌افتاد، منشا خطرانی برای کشور می‌شد. گاهی قطعات توربین‌هایی برای سدسازی، قطعات هلیکوپتر و چیزهای دیگر که اگر دست دیگران می‌افتاد، آسیب می‌دید، اینها را جمع کردیم و به تدریج به دادستانی آوردیم. یکی از مشکلاتی که ما با آن مواجه شده بودیم این بود که مطبوعات می‌خواستند کتاب‌هایی را چاپ کنند و وزارت ارشاد هم به دست نهضت آزادی و آقای میناچی و امثال اینها بود و آنها روحیه کار انقلابی نداشتند. از طرفی به هر چیزی مجوز چاپ می‌دادند، ضد انقلاب هم چیزهایی را تولید می‌کردند که برای جامعه مضر بود و باعث فساد می‌شد. رسانه‌های خارجی و دستگاه‌های خارجی، کتاب‌هایی را برای ما به زبان فارسی به ایران می‌فرستادند که جلد شده کتاب‌های مارکس و انگلس و امثال اینها بود و یا در موسسه‌ای به نام گوتنبرگ که فعال بود، چاپ می‌شد. کتاب‌هایی را از آلمان برای این انتشارات می‌فرستادند و در کشور توزیع می‌شد. نهایتاً قرار شد که اینها کنترل شوند. ما به انتشاراتی‌ها ابلاغ کردیم که از این به بعد کتاب‌هایی که از می‌خواهید چاپ کنید، باید بیاورید و مجوز بگیرید و آنها هم همین کار را می‌کردند. گروهی هم کتاب‌ها را مطالعه و در حقیقت ممیزی می‌کردند و مجوز می‌دادند. کتاب‌های ضاله یا قاچاق را می‌گرفتم و خمیر می‌کردیم. تعداد زیادی از چاپخانه‌ها را بررسی و کتاب‌هایی از این دست را توقیف و خمیر کردیم. حتی بر چاپخانه‌های شهرستان‌ها نیز کنترل و نظارت کردیم تا وقتی که وزارت ارشاد جا افتاد. گزارشی را هم به کمیسیون ارشاد مجلس که در آن زمان آیت‌الله امامی‌کاشانی رئیس آن بودند، ارائه کردیم که در آن، حجم تولیداتی را که ضدانقلاب در زمینه مطبوعات از خارج وارد کشور می‌کرد، شرح دادیم.

یکی دیگر از کارهایی که مانده بود، اسلحه‌های افرادی بود که رژیم شاه به آنها مجوز حمل می‌داد، از جمله کشاورزان بعضی

یکی از اقداماتی که شهید قدوسی انجام داد و مهم بود، از نیروهای مردمی، افرادی که خودشان شاغل بودند، در دادستانی استفاده کردند. حتی برای حفاظت از زندان اوین از همین‌ها استفاده می‌شد و مثل بسیج امروز می‌آمدند. در آن زمان هنوز بسیج راه نیفتاده بود، اما ایشان از این مدل استفاده می‌کردند.

از مناطق که با حیوانات وحشی مواجه بودند، افرادی که برای شکار می‌رفتند و افرادی که برای حفاظت از خود یا حفاظت از مسئولین سابق اسلحه داشتند. این کار چون متولی نداشت و ارتش از هم پاشیده شده بود، شهید قدوسی رسیدگی به این مشکل را به این بخش واگذار کردند و قرار شد صدور مجوز حمل سلاح به این بخش داده شود. فرم‌های جدیدی تولید شد و افراد به دادستانی آمدند و مجوز گرفتند و این وضع، سر و سامان گرفت.

کار دیگر مهماتی بود که برای انفجار در معادن لازم بود و اگر به دست ضدانقلاب می‌افتاد، با توجه به اینکه اینها در سراسر کشور اقداماتی می‌کردند، باید رسیدگی می‌شد و مورد توجه قرار می‌گرفت. مشکل دیگر پیست بود، زیرا ضد انقلاب از

برای توقیف، دستگیری، آزادی، تحقیق و بررسی و امثالهم می‌فرستادیم. شهید قدوسی می‌خواستند از ابتدا کار را کنترل و هدایت کنند و گفته بودند که تمام احکام و حتی پیش‌نویس نامه‌ها را برای من بیاورید ببینم و بعد امضا کنم، لذا اول هر روز پیش‌نویس نامه‌ها را پیش ایشان می‌بردیم، ایشان امضا می‌کردند و بعد می‌بردیم برای تایپ و بعد اقدام می‌شد. بر این اساس کار بسیار سنگین شد. ده پانزده روزی که گذشت، من به ایشان گفتم: «این کارها خیلی وقت شما را می‌گیرد. اجازه بدهید من خودم پیش‌نویس‌ها را نگاه کنم و بروم برای تایپ، بعد برای امضا خدمت شما بیاورم.» ایشان گفتند: «نه آقای اسلامی، باید خودم اینها را ببینم.» گفتم: «مگر ما معرفی نشده‌ایم و این کافی نیست.» گفتند: «نه، باید اعتماد پیدا بکنم.»

با همین صراحت گفتند؟

بله با همین صراحت. گفتم باشسد. ده پانزده روز دیگر هم ماندیم. یک ماه شد و به ایشان گفتم: «آقای قدوسی! حجم کار زیاد است. روزی سیصد نامه است و اگر برای هر کدام از اینها بخوادم یک دقیقه توضیح بدهم، سیصد دقیقه وقت می‌خواهد. با توجه به اینکه شهید بهشتی ما را معرفی کرده‌اند، اگر به من اعتماد پیدا کرده‌اید و این مدت هم عملکرده‌اند را دیده‌اید، اما اگر این طور نیست، ماندن من در اینجا غصبی است و اگر اجازه بدهید مرخص شوم.» ایشان گفتند: «نه آقای اسلامی من باید اعتماد پیدا کنم.» گفتم: «پس من دیگر مزاحمتان نمی‌شوم و حضورم را مفید نمی‌دانم.» به این ترتیب استعفا دادم و بیرون آمدم. آقای قدیریان که معاونت اجرایی را پذیرفته بودند و دیگر دوستانی که در آنجا بودند، درباره این رفتار من گفتند که فلانی جوانی کرده است. من گفتم: «نه، این واقعیتی است. اگر ایشان اعتماد ندارند، من نمی‌توانم با ایشان همکاری داشته باشم و باید کسی را بیاورند که به او اعتماد داشته باشند.»

اشاره کردید که دو گروه جزو همکاران شهید قدوسی بودند. یکی گروه شاگردان ایشان از مدرسه حقانی و یکی هم تیمی از مبارزین غیرروحانی که به ایشان معرفی شدند و در قسمت‌های مختلف با ایشان همکاری کردند. بین این دو گروه تداخل و برخوردی پیش نمی‌آمد؟

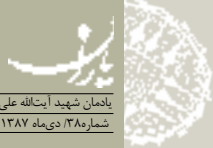
خیر، چون هر دو گروه طرفدار انقلاب و اسلام بودند و اکنون نیز هستند. آن موقع این تقسیم‌بندی‌ها اصلاً نبود و همه با یکدیگر کار می‌کردند. چه کسانی که در دادسرا بودند، چه ما که در چهار راه قصر در بخش اجراییات بودیم، هیچ تعارضی را یادم نیست. همکاری صمیمانه‌ای بین دو گروه برقرار بود.

آیا بعد از این اتفاق همکاری شما به کلی قطع شد؟

خیر، پس از مدتی ایشان بنده را احضار کردند و رفتم خدمتشان در زندان اوین. گفتند که امام فرموده‌اند مطبوعات ضد انقلاب باید جمع شوند. در آن موقع روزنامه‌های متعددی بیرون می‌آمدند، چون فضا باز نشده بود. مجاهدین خلق، گروه‌های چپی مثل راه تازه، چریک‌های فدائیان خلق، آرمان مستضعفین و گروه‌های مختلف روزنامه چاپ می‌کردند و فضای جامعه را بسیار آلوده کرده بودند. حضرت امام گویا به ایشان گفته بودند که مطبوعات مزاحم و معاند و مغرض ضدانقلاب باید جمع شوند. از من پرسیدند: «آقای قبول می‌کنی؟» گفتم: «به شرط آنکه در مورد نیروی انسانی و پرداخت‌های مالی و امکانات مستقل باشم، قبول می‌کنم.» ایشان نیز قبول کردند و حکم را نوشتند و به ما دادند. ما در همان چهار راه قصر در یک طبقه مستقر شدیم و افرادی را آوردیم و با آنها مصاحبه کردیم و به عنوان نیروی انسانی مشغول به کار شدند.

پس ظاهراً بالاخره آن اعتماد حاصل شد...

بله، وقتی ایشان من را برای دفعه دوم به کار گرفتند، برایشان مبرهن شده بود که امثال ما می‌توانیم کار کنیم و سوء استفاده‌کن نیستیم. البته وقتی شروع به کار کردیم، مشکلات مختلف دیگری نیز مطرح شدند. مثلاً یکی از مشکلات ما گمرکات کشور بود. در گمرکات کشور چند چیز وجود داشت. یکی مشروبات فراوانی که از رژیم سابق مانده و در این مدت ترخیص نشده بودند. دوم اسلحه و مهماتی بود که برای افراد دربار آمده و در گمرک مانده بود. ثالثاً قطعات مهم مورد



را دستگیر بکنند. یا به ما خبر رسید که یک محموله‌ای در گمرک مهرآباد آمده و نامشخص است ما با یک تیمی به گمرک مهرآباد رفتیم و دیدیم آنجا یک صندوق بزرگ چوبی و یک چمدان هست که متوجه شدیم داخل اینها سلاح کلاشینکف هست که آن موقع در ایران این سلاح نبود و داخل چمدان پر از سلاح‌های کمری و تعدادی صداخفه کن وجود داشت. ما اینها را گرفتیم و در گمرک مهرآباد درگیری شد و گمرک را پلمپ کردیم. اسلحه‌ها را در دادستانی چهارراه قصر مستقر کردیم و غوغایی هم شد که بنی صدر گفته بود من اینها را برای گارد حفاظتم می‌خواهم ولی گویا قرار بود که تحویل منافقین داده شود هر چند آنها قبلاً هم انبارهای اسلحه را غارت کرده بودند و در اختیار داشتند. اگر اشتباه نکنم در هر کدام از این صندوق‌ها ۲۵ قبضه کلاشینکف بود

سلاح‌های روسی بود آقای سعادت‌ری را وقتی گرفتند یکی از چیزهایی که در نامه اش نوشته بوده این بوده که ما نیاز به اسلحه روسی داریم این مسائل ارتباط با هم دارند؟
عرض کردم پوشش آن این بود که بنی صدر گفته بود اینها برای گارد حفاظتی رئیس جمهور است ولی به نظر من پوششی بود که تحویل آنها بدهند چون با هم قراردایی داشتند. و بعداً هم مشخص شد نامه‌ای را رجوعی نوشته بوده برای بنی صدر که مجوز حمل سلاح به ما بدهد چون حمل سلاح ممنوع شده بود آنها می‌خواستند تحت این پوشش از آن استفاده بکنند. بر فرض که کلاشینکف درست باشد برای گارد حفاظت، اما اسلحه کمری برای ای چه؟ اسلحه کمری را هم بگوییم برای گارد حفاظت شخصی لازم است اما صداخفه کن برای چه است؟ این صداخفه کن اینها را مشکوک می‌کرد. این سلاح‌های کمری هم روسی بود و اگر اشتباه نکنم «وزور» بود و صداخفه کن را رویش امتحان کردیم و دیدیم صدایی از آن خارج نمی‌شود و مشخص بود که برای ترور اشخاص است که صدایی نداشته باشد و راحت کارشان را انجام دهند. موضوعات دیگری از این قبیل بود مثل بی‌سیم‌هایی که در اختیار دادستانی بود بی‌سیم‌های شهربانی بود و این بی‌سیم‌ها قبلاً دست همه بود، من جمله منافقین. این مشکلاتی را پدید آورده بود و سبب شده بود آنها روی شبکه حضور داشته باشند



ایشان آدم فوق‌العاده زاهد، باتقوا، باهوش و خودساخته‌ای بود و مدیریت بی‌نظیری داشت. در اتاقش به روی همه باز بود و هر کس می‌خواست شکایت یا استغاثه‌ای بکند، راحت نزد ایشان می‌رفت.

امکانات جبهه آن موقع خیلی ضعیف بود. از همین اسلحه و مهمات دادستانی و مائین دادستانی و حتی غذا از خودمان از تهران بردیم به آنجا.

در زمانی که بنی صدر همکاری نمی‌کرد؟

بله، اتفاقاً در جبهه ما از فشنگ‌های خودمان برده بودیم، ولی فشنگمان تمام شد. قرار بود ارتش فشنگ ما را تامین کند مراجعه کردیم ارتش منطقه اعلام کرد نمی‌توانیم به شما فشنگ بدهیم، پرسیدیم چرا ما هم داریم می‌جنگیم، گفتند به هیچ وجه امکان ندارد بنی صدر دستور داده است، گفتیم کی بنی صدر دستور داده، ما نمونه حکم و شماره اش را گرفتیم، دستور داده بود که امکانات و مهمات ندهید. من آن را به تهران خدمت شهیدبهرشتی آوردم، گفتیم بچه‌ها در حال جنگیدن هستند اما بنی صدر دستور داده مهمات و امکانات به آنها ندهند ما چه کار کنیم. اینها غصه‌های این چنینی نیز داشتند که هم کشور را حفظ بکنند هم با بنی صدر چه مواجهه داشته باشند هم اینکه چگونه بچه‌ها بچنگند.

برخوردی هم از ایشان با بنی صدر در دوران مسئولیتش به یاد دارید؟

ایشان با شهید لاجوردی که دادستان انقلاب مرکز بودند، یک‌بار شب دیروقت بود مرا صدا کردند و گفتند می‌خواهیم بانک مرکزی را کنترل کنیم، خبرهایی رسیده که اموال و بیت‌المالی از مردم فرار است از اینجا خارج شود، آن موقع نوپری که وابسته به بنی صدر بود رئیس بانک مرکزی بود گفتند می‌خواهیم شما

بروید آنجا را محاصره کنید و کنترل و مراقبت کنید. شاید ساعت دوازده شب بود با چند نفر دیگر رفتیم در بانک مرکزی را زدید و گفتیم که ما می‌خواهیم داخل شویم گفتند شما که هستید گفتیم از دادستانی، رفت از نوپری که در اتاقش بود سؤال کرد و اجازه دادند که ما بالا برویم رفتیم با نوپری صحبت کردیم یک اسلحه هم به کمرش بسته بود و فکر کرده بود ما می‌خواهیم چه بکنیم. گفتیم این حکم دادستانی است باید شما را جلب کنیم و ببریم و بانک مرکزی را کنترل کنیم گفت من نمی‌گذارم شما که هستید می‌فهمید بانک مرکزی یعنی چه؟ گفت من نمی‌دانم ما از طرف دادستان آمدیم و ورود و خروج هرکس به بانک از این لحظه ممنوع است و باید کنترل شود و شما هم تحت نظر هستید. با آقای لاجوردی تماس گرفت و صحبت کرد و از آنجایی که اینها بلد هم نبودند در قرآن علامتی گذاشته بود و آیه را غلط هم می‌خواند و همان آیه کریمه که می‌فرماید اللدین یستمعون القول فیتبعون احسنه را از رو می‌خواند و اصلاً ربطی هم نداشت و مثلاً می‌خواست از آیه قرآن هم استناد کرده باشند شهید لاجوردی هم با او بحث کرد و نهایتاً ما یک هفته بانک مرکزی را کنترل می‌کردیم در ورود و خروج افراد و امثال که اموال ملت حفظ شود. یا قطب‌زاده که موضع‌گیری کرده بود، این تیزی و آگاهی و بینش آقای قدوسی را می‌رساند که ایشان در قم بودند و همان شب دستور دادند که قطب‌زاده

برای کارها بود. حجم کارها واقعا زیاد بود. شما فرمودید که وقتی بار دوم با آقای قدوسی شروع به همکاری کردید، تقاضای استقلال اداری و مالی در بعضی از امور داشتید. این استقلال در قضایای اجرایی هم بود؟ به عبارت دیگر اموری که ذکر کردید تحت نظارت ایشان بود یا نه؟

باید در این باره توضیحی بدهم. قبل از اینکه شهید قدوسی بیایند، یک گروه ضربتی در اوین بود که بعضی از افرادش شایسته نبودند و بعداً یکی دو نفرشان فراری شدند و مشکلاتی را ایجاد کردند. در بعضی از گروه‌های قبلی، بعضی از افراد نفوذی وارد شده بودند که رعایت اخلاق و معیارهای اسلامی را نمی‌کردند و ما نمی‌توانستیم با آنها برای اجرای احکام اسلامی برویم و در کارها تعارض ایجاد می‌شد، ضمن اینکه ما نمی‌خواستیم در زندان اوین باشیم، می‌خواستیم در چهار راه قصر و در مرکز باشیم. مثلاً همین مطبوعات را که پیگیری می‌کردیم، معلوم نبود که آنها می‌خواستند بزن و ببند کنند و بروند در حالی که اینها مدت زیادی تعقیب و مراقبت شدند تا یکی یکی مراتب مطبوعات ضد انقلاب کشف شد. یکی از آنها در خیابان روبروی دانشگاه، خانه‌ای بود که وقتی ما داخل رفتیم پر از کارت‌های روزنامه‌های تولید شده بود و ما گشتیم. ظاهراً چیز دیگری نبود، ولی اسلحه و چیزهای دیگری در خانه پیدا کردیم. انجام اینها احتیاج به دقت و کیاست داشت. گاهی بعضی از همکاران ما مدت زیادی با ماشین به تعقیب و مراقبت و کنترل می‌پرداختند تا بفهمند چه کسانی رفت و آمد دارند و ریشه‌های ضد انقلاب را کشف بکنند. کار دیگری هم در فرودگاه مهرآباد شد، خروجی کشور مشخص نبود و افراد مختلف از کشور بیرون می‌رفتند. در آن دوره آقای رضا لاجوردی، اخوی شهید لاجوردی را برای دادستانی آنجا گذاشتند و در این دفتر که تعدادی خواهر و برادر بودند، کسانی را که قصد خروج از کشور را داشتند، بازرسی می‌کردند و لیست افراد ضد انقلاب را داشتند؛ با افرادی که اسناد یا اموال کشور را می‌خواستند خارج کنند، برخورد می‌کردند؛ آنها را دستگیر می‌کردند و یا اموال را از آنها می‌گرفتند که اموال کشور به تاراج نرود. واقعا زحمات شبانه‌روزی در آنجا کشیده می‌شد. شهید قدوسی نظارت عام بر همه امور داشتند، حتی صورت‌حساب‌ها را ایشان می‌برد و چک می‌کرد که بدانند چه هزینه‌هایی شده است. در این کار بسیار دقیق و محتاط بودند که هیچ کاری بدون اذن و اجازه ایشان انجام نشود و نمونه‌اش همین مواردی بود که عرض کردم. مثلاً همین سفری که ما به خارج رفتیم، صورت‌حساب‌های دقیقش را آوردیم و تحویل دادیم. پس از ده سال دیگر که دادستان بعدی آمد، در دوره آقای موسوی تبریزی که دوباره کنترل کردند، مبلغی را به ما برگردانند، چون ما مقداری از خرج‌ها را از جیب خودمان داده بودیم، آن موقع بیست هزار تومان به ما برگردانند و گفتند شما اضافه حساب کردید. آدمی بود که دقیق کنترل می‌کرد و اهل محاسبه بود. دوستان هم فداکاری می‌کردند. مثلاً ایشان حقوق همکاران را به عهده من گذاشته بود. پایه حقوق افراد آن زمان هزار و نهصد تومان بود. بنده چون مجرد بودم، هزار تومان برمی‌داشتیم و هزار و نهصد نمی‌گرفتیم. یا بعضی از همکاران مجرد یا متأهل کمتر برمی‌داشتند. یا اگر با ماشین تصادف می‌کردند، با خرج خودشان ماشین را درست می‌کردند یعنی حتی در این جزئیات هم ما رعایت ضوابط را می‌کردیم. اگر در خانه‌ای پول، اسلحه، مهمات، ماشین، طلا بود، اینها همه صورت‌جلسه و تمامشان تحویل دادستانی می‌شدند و هیچ موردی پیش نیامد که کسی شکایت کند که اموال من را بردند، در حالی که قبلاً در بنیاد مستضعفان مشکلات این گونه‌ای فراهم شده بود. مثلاً شخص ادعا می‌کرد که ماشین من را بردند و هیچ صورت‌جلسه‌ای هم تهیه نشده بود که بفهمند این ماشین چه شده و کجا رفته است. اینها همه در آن دوران حساب و کتاب داشت. از اموال مصدوره‌ای کجا استفاده می‌شد؟ مثلاً ما یک وانت را که از چریک‌های فدائیان خلق گرفته بودیم، به جبهه داده بودیم که آنجا استفاده شود، چون

■ شهید سید اسدالله لاجوردی



فقط تعدادی از سران رژیم شاه که فساد کرده بودند یا آدم کشته بودند، حکمشان مشخص بود. داستان هم که به نمایندگی از عموم مردم دادخواهی می‌کنند.

حضور شهید لاجوردی در دادستانی انقلاب مرکز بعد از قضیه فرقان بود یا از ابتدای کار آیت‌الله قدوسی حضور داشتند؟

نه ایشان از ابتدای کار نبودند، اما پس از مدتی اعلام کردند من آماده به همکاری هستم، ولو اینکه من را برای نگهداری در اوین بگذارید. به دلیل اینکه ایشان درس‌های طلبگی را در حد سطح خوانده بودند و آیت‌الله گیلانی ایشان را در امر قضا متجرب می‌دانستند، و در این حد، مجتهد می‌دانستند، با توصیه شهید بهشتی در دادستانی انقلاب مسئولیت را پذیرفتند.

بعضی‌ها اعتقاد دارند شهید لاجوردی خیلی تندتر از شهید قدوسی بودند. روابط شهید قدوسی و شهید لاجوردی چگونه بود؟

روابط حسنه بود و هیچ اختلافی مشاهده نمی‌شد و من هیچ تعارضی را احساس نکردم. چند موردی که عرض کردم مثل گرفتن بانک مرکزی، بنی صدر و قطب‌زاده، اتفاقاً شهید لاجوردی هم در دفتر آقای قدوسی بودند که این تصمیمات گرفته شدند و یا در بحث مناقبین، اگر اختلافی بود، چون شهید قدوسی مافوق بود، می‌توانست حتی شهید لاجوردی را برکنار کند، اما هیچ تعارضی بین آنها نبود، بلکه هماهنگی کامل برقرار بود. در چهار راه قصر زندان موقتی بود که افراد را دستگیر می‌کردند و بازجویی‌های اولیه در آنجا انجام می‌گرفت و بعد آنها را به اوین می‌فرستادند. مثلاً در جلوی پارک ملت افراد فاسدی می‌آمدند و آنجا برای فروش مشروب یا مواد مخدر را برای فساد و فحشا پاتوق شده بود. دادستانی با آنها برخورد کرد و در دادستانی برای آنها پرونده تشکیل شد. در این موضوعات دقت داشتند.

شما همکاری‌های دیگری هم داشتید؟

بله، شرایط به نحوی بود که گاه کارهای مختلفی را به من محاله می‌کردند. مثلاً یکی از اقداماتی که شهید قدوسی انجام داد و مهم بود، از نیروهای مردمی، افرادی که خودشان شاغل بودند، در دادستانی استفاده کردند. حتی برای حفاظت از زندان اوین از همین‌ها استفاده می‌شد و مثل بسیج امروز می‌آمدند. در آن زمان هنوز بسیج راه نیفتاده بود، اما ایشان از این مدل استفاده

و از قرآن هم استفاده می‌کند کار سخت و پیچیده‌ای بود که بحمدالله در این زمینه هم موفق شدند. یا موضوع حزب توده بود که حزب توده با قدمت تقریباً پنجاه ساله‌ای که در کشور داشت تقریباً از زمان رضاخان و اقداماتی که آنها می‌کردند بویژه روزنامه‌ای که به نام مردم داشتند خودشان را در جهت انقلاب نشان می‌دادند و مدعی بودند که ما پیرو خط امام هستیم که مقابله با آنها و کشف شبکه آنها کار مهمی بود که در دادستانی آن موقع انجام شد و لو رفتند و اینها اقداماتی بود که در دوران شهید قدوسی انجام شد. نمونه‌های اینطور کارها زیاد بود بویژه مسئله مجاهدین خلق بود. زمانیکه این مسئله مطرح شد، و قرار شد با اینها برخورد شود یعنی خودشان به بیانیه حضرت امام واکنش منفی نشان دادند و آن برخورد مسلحانه سی خرداد را اجرا کردند و حملاتی که کردند و روزنامه‌هایی که پخش کردند و مصادره‌هایی که کرده بودند. وزارت بازرگانی فعلی مقر آنها بود که در میدان ولیعصر تهران است اینها مجموعاً شبکه خاصی داشتند با امکاناتی که داشتم و با غارت‌هایی که از پادگان‌ها و سلاح‌ها کرده بودند و خانه‌های تیمی که داشتند و مصادره کرده بودند امکانات قوی برای مقابله داشتند و قصدشان این بود که

رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و خودشان حاکم شوند. کشف این شبکه پیچیدگی‌هایی را می‌طلبد که بعداً دیدید یا شنیدید مثل طرح مالک-مستاجر که شهید لاجوردی در دادستانی اجرا کرد سبب شد که بسیاری از اینها لو بروند یا در قسمت‌های دیگر و حجم کار هم در دادستانی بالا گرفت. یکی دیگر از کارها موضوع فراماسونری بود ما یک لیستی از فراماسونرها را تهیه کردیم و با اجازه ایشان شروع کردیم به پیگیری این افراد و این شبکه را دستگیر کردیم و برای ما خیلی مهم بود که ببینیم این افراد چه می‌کنند. البته اکثرشان افراد فاسد و آلوده‌ای بودند ولی در این زمینه هم اقداماتی شد.

پارادوکسی را در این مباحث احساس می‌کنم، اینکه از یک طرف اشاره دارند به اینکه ایشان خیلی به قوانین خصوصاً قوانین اسلامی مقید بودند، از طرفی نیز خیلی انقلابی‌گری و رفتارهای مناسب شرایط انقلاب داشتند. این دو چه طور باهم در جمع می‌شد؟

این برای ما که با مبانی اسلامی آشنایی داریم دیگر تعارضی ندارد و در یک راستاست. همان طور که احکام اولیه و احکام ثانویه را داریم و اینها با هم تعارضی ندارند. مثلاً اگر کسی در اسلام محارب شد، یعنی اسلحه به دست گرفت و مقابل نظام ایستاد، باید با او برخورد شود. این انسان ثروف در اینجا به آیه قرآن عمل می‌کند که می‌فرماید: «اگر کسی فساد در زمین کرد، باید اعدام شود» لذا از گروه فرقان، پس از محاکمه، آن کسانی که توبه کردند و برگشتند که هیچ، ولی آنهایی که سر مواضع خود بودند یا مستقیماً در ترور شهید مطهری و شهید عراقی مباشرت کردند، ایشان حکم را داد. بعضی‌ها نیز در آن زمان تواب شده بودند و می‌گفتند ما را اعدام کنید تا پاک شویم و به آن دنیا برویم. یعنی اگر اینجا رعایت نکنند و بخواهند ترحم کنند، در واقع جامعه را به فساد کشیده‌اند، چون این حکم خداست که باید اجرا شود. تازه در جمهوری اسلامی شما اگر دقت بفرامایید از مجموع کسانی که به فسادهای مختلف آلوده بودند و فساد و فحشا و قتل و غارت کرده بودند، فقط آنهایی که دقیق و مبرهن و قطعی بود، اعدام شدند. شما اگر انقلاب‌های دنیا را نگاه کنید، مثل انقلاب روسیه در دوران لنین، میلیون‌ها نفر را از دم تیغ گذاراندند و اعدام کردند. اگر ما اینها را دیده باشیم، با رأفتی که در جمهوری اسلامی وجود داشت،

و اگر اعلام می‌شود جایی گرفته شود آنها می‌توانستند زودتر آن مکان را تخلیه کنند یا برخورد کنند یا دام بگذارند برای نیروهای انقلابی و دادستانی. لذا قرار شد ما شبکه بی‌سیم جدید تهیه کنیم و با غنایم که از جبهه از عراقیان گرفته شده بود یا در گمرکات در هنگام خروج ضد انقلاب از آنها گرفته می‌شد اینها را به خارج بردیم و شبکه جدیدی که چهار تونال همزمان می‌توانست داشته باشد و برای کارهای موبایل روی ماشین هم وصل شود یا برای پیک برای فرد هم امکان نقل و مکان باشد خریداری کردیم و آوردیم وقتی که من وارد ایران شدم شهید قدوسی گفتند چرا به من نگفتید که می‌خواهید به خارج بروید؟ گفتم شما مخالفت می‌کردید اگر می‌فهمید ولی لازم بود چون ضدانقلاب روی شبکه‌های بی‌سیم ما هستند و ممکن است آسیب به بچه‌ها بخورد و عملیات لو برود، چون احتمال می‌دادم شما مخالفت کنید با معاونت اجرایی هماهنگ کردیم و رقتیم. در سال شصت بود.

واکنش ایشان چه بود؟

بعدا قبول کردند و گفتند درست است.

ظاهراً شما در جریان برخورد با بنی صدر ماموریتی هم از طرف ایشان دریافت کرده بودید؟

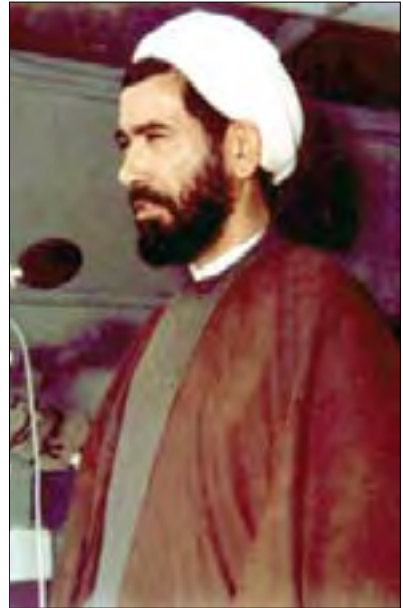
یک بار آقای قدوسی من را صدا کردند رفته خدمت‌شان شب هم بود تا دیروقت ما کار می‌کردیم از منزل مرا خواستند فرمودند که بنی صدر را می‌خواهیم کنترل کنیم شما می‌توانید؟ گفتم می‌خواهید او را بگیرید؟ گفتند نه فقط تعقیب و مراقبت زینرا امام فرمودند تا مجلس او را عزل نکرده و رئیس جمهور رسمی است تعرضی به او نشود. او در خانه دخترش فیروزه در خیابان شریعتی بود البته بعداً تعقیب و مراقبت‌اش تحویل سپاه شد و مشکلاتی پدید آمد و فرار کرد.

گروه فرقان در دوره ایشان برچیده شد، از برخورد آیت‌الله قدوسی با فرقان چه نکاتی در ذهن دارید؟

کم و بیش ما از قبل با گروه فرقان آشنایی داشتیم و جزواتی هم پخش می‌کردند و آنها را ما دیده بودیم. اولین تروری که بوسیله اینها شد و پس از اینکه شهید قدوسی مسئولیت را پذیرفتند، شهید مصطفی امینی را معرفی کردیم بعنوان متولی پرونده و در دادستانی مسئول شد که پرونده فرقان را پیگیری بکنند. با پیگیری‌هایی که شد به نتایج خوبی رسیدند و افراد دستگیر شدند، هرچند در این فاصله هم از جهت طیف افرادی که ترور

به نظر من اگر با دقت و با توجه به تاریخ و اسناد و مدارک، کارهایی که در دوران ایشان انجام شد بررسی شوند، مشخص خواهد شد که چه کارهای حیاتی و مهمی بوده‌اند. در ابعاد مختلف، منشا خدمات بزرگی بودند.

کردند، آسیب‌های جدی به نظام وارد کردند؛ ولی بالاخره جمع شدند. در سندی که از اینها بدست آمد یک جدولی کشیده شده بود که افرادی که باید ترور می‌شدند را مشخص کرده بودند. تقریباً سه گروه بودند یکی گروه روحانیت مبارز و انقلابی مثل مقام معظم رهبری، شهید بهشتی، آیت‌الله مهدوی کنی، شهید باهنر و امثالهم. دوم گروهی که از مبارزین و یاران امام بودند مثل شهید عراقی، شهید اسلامی و سی چهل نفر دیگر از این افراد. و سوم گروهی از مسئولین از شورای انقلاب و دیگران را که می‌گفتند در «کنفرانس گوادلوپ» این لیست تهیه شده و قرار شده مجاهدین خلق اینها را ترور کنند ولی چون ماهیت مجاهدین خلق هنوز آشکار نشده بود، در ابتدا توسط گروه فرقان که می‌توان گفت شاخه نظامی آنها شده بود، اقدام می‌شد. خوب مقابله با چنین گروهی که ریشه‌های مذهبی دارد



می‌کردند. برای یک روز یا دو روز پستی می‌دادند و می‌رفتند و یا به صورت افتخاری کمک می‌کردند؛ لذا لازم بود اینها را آموزش نظامی بدهیم و همین سبب شد که ما در دادستانی آموزش نظامی به کل پرسنل و نیروها بدهیم و همچنین در آنجا نیروهایی را آموزش دادیم که به جبهه‌ها اعزام شدند. از اولین روز جنگ، به جبهه پل ذهاب، هفتاد و دو نفر را اعزام کردیم و بعد به جنوب و ... برای این کار در دادستانی دفتری بود. این یکی از کارهای شایسته‌ای بود که سطح آموزش نیروها را بالا برده بود و به جبهه‌های جنگ هم کمک کرد. ایشان از این امر هم غافل نبود و فرزند خودشان، محمدحسن، را هم که دانشگاهی بود، اعزام کرد و ایشان در منطقه هویزه شهید شد. شهید قدوسی قبل از اینکه شهید بشود، شهادت فرزند را دیده و رنج کشیده بود و با صبر و تحمل فوق‌العاده‌ای این مسئله را هضم کرده بود. یکی از کارهایی که در دوره ایشان راه افتاد و خیلی لازم بود، گشت شب در تهران بود. نیروی انتظامی هنوز شکل نگرفته و شهربانی هم منحل شده بود و کسی نبود که شهر را کنترل بکند. نیروهای مردمی که در دادستانی آموزش نظامی دیده بودند و تحت امر آقای قدیریان مثل بسیج امروز، شب‌ها تقسیم می‌شدند و مناطق تهران را پوشش می‌دادند و اگر موارد مشکوکی بود، گزارش می‌دادند و حکم داشتند و برخورد می‌کردند. اینها با مائین و امکانات خودشان به انقلاب و نظام خدمات می‌دادند که این هم منشا خیر بود. ما حتی منازل مسئولین را هم کنترل می‌کردیم. منزل شهید بهشتی، آیت‌الله موسوی اردبیلی، شهید باهنر و منزل خود ایشان هم توسط این گروه محافظت می‌شد.

ایشان آدم فوق‌العاده زاهد، باتقوا، باهوش و خودساخته‌ای بودند و مدیریت بی‌ظنری داشتند. یک روز من در دفتر ایشان در راهرو نشسته بودم و منتظر کاری بودم. دیدم شخصی آمد که قبلاً وقتی که من در اوین بودم، او مسئول زندانبان‌های آنجا بود. خیلی تعجب کردم که این آدم به‌سادگی دارد اینجا راه می‌رود و حتی با من سلام هم کرد و من خیلی تعجب کردم. این نشان می‌داد که ایشان در اتاقتش به روی همه باز بود و هرکس می‌خواست شکایت یا استغاثه‌ای بکند، راحت نزد ایشان می‌رفت.

برخورد ایشان با شبکه نفوذ چگونه بود، یعنی بعد از قضیه هفت تیر و هشت شهریور که برای ایشان محرز شد که عده‌ای در مجموعه‌های انقلابی نفوذ کرده‌اند، چه واکنشی داشتند و چه اقداماتی را انجام دادند؟

من اطلاع دقیقی ندارم، چون با ایشان جلسه‌ای در این باره نداشتم؛ فقط بعد از حادثه هفت تیر یک تکه‌های مو و خاکستر چیزهای مختلف را آوردند به دادستانی و گفتند پیگیری کنید. ایشان هم نظرشان این بود که پیگیری شود، اما ما در این زمینه مشکلاتی داشتیم، از جمله اینکه اطلاعات زیادی نداشتم و البته من هم مسئول این کار نبودم. دو سه روز قبل از هفت تیر، چون من نماینده دادستانی در شورای امنیت بودم، ضبط صوت منفجر شده مقام معظم رهبری را آوردند و تجزیه و تحلیل شد که کار چه کسی است و چه شده است. من شب به منزل آمدم و همان شب در شهر تحرکاتی دیده شده بود و احتمال کودتا می‌رفت. بعد که این اتفاق افتاد، شهید قدوسی هم قرار بود در جلسه حزب باشند، ولی نمی‌دانم ایشان به چه دلیل نرفته بودند و از این ماجرا جان سالم به در بردند. الان بیش از این حضور ذهن ندارم. البته چیزی اتفاق افتاد که به ما گفتند ششما با معاونت تحقیقات نخست‌وزیری همکاری کنید. بنده رفتم به آنجا پیش آقای خسرو تهرانی که در نخست‌وزیری مستقر بودند و ایشان گفتند شما باید اطلاعات امکانات و نیروهای تان را به ما بدهید که شروع به همکاری کنیم. من آمدم و گفتم که با آنها همکاری نخواهم کرد، چون آنها می‌خواهند اطلاعات ما را بگیرند و با ما کار بکنند و با آنها همکاری نکنیم و در این زمینه اطلاع دیگری ندارم.

مسئله هفت تیر که اتفاق افتاد، ایشان با توجه به شهادت پدر شما واکنش خاصی هم نشان دادند؟

به یاد ندارم. یک روز با پدرم و با شهید بهشتی در شورای مرکزی حزب دظن باره شهید قدوسی صحبت کرده بودم و نوارش هم هست. ایشان به من گفتند: «آقای اسلامی! شما گلسه من را به پدرتان می‌کنید؟» و من گفتم: «نه، گزارش بوده است.»

به همان بحث مالی که شهید اسلامی در حزب مطرح کرده بودند، اشاره می‌کنید؟

بله، در مواردی که به پدر عرض کردم سخت‌گیری‌های مالی ایشان بود که از احتیاط ایشان بود.

رابطه آیت‌الله قدوسی با حزب جمهوری چگونه بود؟

تا جایی که من می‌دانم ایشان عضو حزب نبودند و ترددی هم در حزب نداشتم، ولی من خیر بیشتری ندارم. همه مسئولین، انقلابی و از یاران امام بودند و با هم روابط حسنه داشتند، ولی من از ارتباط خاصی خبر ندارم.

در پایان اشاره‌ای هم به یکی از ویژگی‌های اخلاقی ایشان بکنم. یک بار ایشان می‌خواستند به دیدن پدر خانمشان، علامه طباطبایی بروند و راننده و محافظشان نبود. من گفتم اجازه بدهید من شما را می‌برم. مرحوم علامه طباطبایی تابستان‌ها به باغچه‌ای در دماوند می‌رفتند. من با مائین، ایشان و خانواده‌شان را به دماوند بردم و خدمت علامه رسیدیم. آن علامه بزرگوار خودشان جای آوردند و از آیت‌الله قدوسی و من که همراهشان بودم، پذیرایی کردند و مقداری با هم صحبت کردند و من هم آنجا بودم تا عصر که به تهران برگشتم. ایشان در منزلشان نان نداشتند. من رفتم برایشان نان خریدم و تحویلشان دادم.

ایشان گفتند: «باید پول نان را بگیری.» گفتم: «حاج آقا! این چیزی نیست. به عنوان هدیه کوچکی قبول کنید.» ایشان به هیچ عنوان راضی نشدند و هزینه نان را پرداختند. در یک منزل موقتی اول خیابان خواجه عبدالله انصاری، در طبقه دوم آپارتمانی زندگی می‌کردند. ایشان خیلی مقید بودند. با آن حجم کار، تمام حساب و کتاب‌های دادستانی را به خانه می‌بردند و شب

ما مشابیه این فقیه برجسته را کم داشتیم. آیت‌الله ربانی املشی بعد از ایشان دادستان شدند، ولی ایشان آن منابع انسانی را نداشتند. آگاه و تیز و شجاع بود، چون قبلاً مدیر نبود، نیروی انسانی نداشت که به کار بگیرد. دیگرانی هم که بعدها آمدند، هیچ یک به قوت و قدرت ایشان نبودند.

محاسبه می‌کردند. با اینکه به نیروهای شان اعتماد داشتند، اما از روی دقت و احتیاط فوق‌العاده‌شان، تمام صورت‌حساب‌ها را مجدداً محاسبه می‌کردند. این منشا خدمات بزرگی بود.

از شهادت ایشان نکته‌ای را به خاطر دارید؟

شهادت ایشان در چهارده شهریور بود و پس از جریان هفت تیر و هشت تیر و انفجار دفتر نخست‌وزیری اتفاق افتاد. ظاهراً یکی از افراد نفوذی سازمان مجاهدین خلق در دادستانی انقلاب، در سقف طبقه اول که زیر اتاق و میز کار ایشان بود، بمبی را تعبیه کرده بود. صبح ما مشغول کار بودیم که صدای انفجار شدیدی را شنیدیم. نگاه کردم و دیدم دیوار اتاق ایشان کاملاً ریخته و ایشان که پشت میز کارشان بودند، از همان بالا به پایین پرت شده‌اند و پایشان به سیمی که در مسیر بود گیر کرده بود و تاب خوردند و به شدت روی زمین افتادند. ایشان را با آمبولانس به بیمارستان بردند، ولی در راه جان دادند و شهید شدند. اتاق ایشان، اتاق قبلی دادسرای ارتش و از جنس چوب بود و کف و دیواره‌هایش آتش گرفت. ما هنوز نمی‌دانستیم که چه اتفاقی افتاده و با کپسول‌های آتش‌نشانی همراه با حاج‌قاسم امینی که از همکاران بود، رفتیم و آتش را خاموش کردیم. البته همه اسناد و مدارک در گاوصندوق بود و آسیبی ندیده بود، ولی کاملاً وسایل اتاق سوخت و ایشان هم در اثر انفجار به بیرون پرتاب شدند. بعد از شهادت ایشان، مدتی در دانشگاه با فرزندشان محمدحسین هم‌کلاس بودیم، ولی حالا از ایشان خبری ندارم.

به نظر من اگر با دقت و با توجه به تاریخ و اسناد و مدارک، کارهایی که در دوران ایشان انجام شد بررسی شوند، مشخص خواهد شد که چه کارهای حیاتی و مهمی بوده‌اند. در ابعاد مختلف، منشا خدمات بزرگی بودند. ما مشابیه این فقیه برجسته را کم داشتیم. آیت‌الله ربانی املشی بعد از ایشان دادستان شدند، ولی ایشان آن منابع انسانی را نداشتند. آگاه و تیز و شجاع بود، چون قبلاً مدیر نبود، نیروی انسانی نداشت که به کار بگیرد. دیگرانی هم که بعدها آمدند، هیچ یک به قوت و قدرت ایشان نبودند.



آیت‌الله موسوی اردبیلی